محمد ولی آریا ۲۰۱۷/۰۳/۰۸

نادیا رفت، انجمن خاموش شد

این نوشته را چند سال قبل به مناسبت شهادت دردناک زنِ سخن ساز و سخن پرداز «نادیا انجمن» که پنجهٔ منحوسي، این ساقهٔ زیبای ادب دری را که می رفت درخت تنومندی در بوستان زبان دل ما گردد، شکست، به تحریر کشیدم. اکنون آنرا از یکسو به یاد بود آن زبانور درد و دریغ و از سوی دیگر نثار آن زنان استوار و بیدار دل میهن ما که با همهٔ رنج و زجر و تبعیض و ستم کشی، هنوز مظهر و جلوه گاه مهر و محبت و رحم و عطوفت اند، نثار می کنم.

چند سال از مرگ رقتبار نادیا انجمن، این سخن سرای حزین می گذرد؛ اما کجاست که خاطره اش از خاطر ها بگذرد. هنوز او را تمام نیافته بودیم که ناپدید گشت، و هنوز او را نشنیده بودیم که لب فرو بست و ناگفته هائی را در پس پردهٔ انسان ستیزی آدم نمایان، ناشنیده گذاشت.

دستِ خشنی، این گل را که شبنمی بر برگ احساسش چون کوهی گران بود، چنان تکان داد که همه گلبرگ هایش فرو ریخت و ساقهٔ تکیدهٔ آن بر خاک غلتید.

"انجمن"، آن غزل سرای خوش خوان، مرغ احساسش را بر بال سخن چنان بلند به پرواز در آورده بود که به زودی می توانست بر بلندی های ادب دری بال بگشاید.

او پرده های روان افسردهٔ زن مظلوم افغان را با سر انگشتان حساسش چنان با مهارت و تر دستی می نواخت که گوئی در دل تار خانه دارد.

وقتی می گفت :

نیست شوقی که زبان باز کنم، از چه بخوانم

من که منفور زمانم، چه بخوانم چه نخوانم

ارسال مقالات: info@arianafghanistan.com و یا spineghar@gmail.com

دلزدگی گرانباری را در صحرای سوزانی از تحقیر انسانی، ترسیم می کند.

زمانیکه سرود:

نیست غمخوار مرا در همه دنیا که بنازم
چه بخندم، چه بگریم، چه بمیرم، چه بمانم
گرچه دیریست خموشم، نرود نغمه ز یادم
زانکه هر لحظه به نجوا سخن از دل برهانم

چنان خسته از بی همنوائی و بیزار از بی پناهی است که جز نالهٔ خویشتن فریاد رسی نمی یابد.
او، دور ترین کرانه های درد و رنج را در چشم انداز خویش بسیار نزدیک می بیند و فرسایش انسانی را با تمام وجود احساس می کند؛ مگر از شاخهٔ مناعت فرو نمی غلتد و از جوهر حیات یعنی مقاومت، تهی نمی شود، قد راست می کند و سر می افرازد و نجوایش را
با فریاد دردناک و شکوه اش را با فغان هیبتناک یکی می کند و می سراید:

من نه آن بـیـد ضعیفم که زهر باد بلرزم
دخت افغانم و بر جاست که دایم به فغانم

پایان